

مروری بر ۱۰ سال حضور محمدعلی اینانلو
در طبیعت کرمان

اینانلو؛ پدر سالار رمان بی پایان طبیعت



نداشته است. "این ها یعنی مردی مثل اینانلو شروع زوال را حس کرده و نه تنها مردن را پیش بینی می کند که با آغوش باز به استقبال آن می رود. به نظر شما این جنبه از روحیه اینانلو به عنوان مردی که عمرش را در اعماق طبیعت گذرانده، چگونه قابل تفسیر است؟



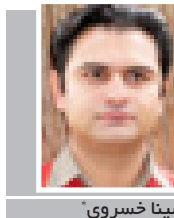
محمد جهانشاهی

جهانشاهی: زوال و ترس از ویرانی و ابتذال شاید اصلی ترین بن مایه فکری اینانلو بوده که به خوبی در یادداشت مانده از او منعکس شده است. به هر حال برای فردی مثل اینانلو با آن شخصیت کاریزما و تاثیرگذار که همواره خود را در شرایطی مملو از تسلط می انگاشت، پذیرش یا گذاشتن در آن بخش از سیر فیزیولوژیکی که راه گریزی از آن نیست، کمی سخت است. فرو افتادن از جایگاه یک سرهنگ سینه سپر لبریز از اعتماد به نفس و تبدیل شدن به آدم گیج و حیران سر چهار راه که آب دهانش سرازیر شده و آنقدر تقلیل یافته که حتی از انجام کوچکترین امور خود عاجز است، کار ساده ای نیست. همزاد پنداری اینانلو با شخصیت هایی چون سرهنگ، منطقی و پذیرفتنی است. به نظر اینانلو نزدیکی عمیقی با ارنست همینگوی تجربه گرا داشته و با استقبال وی از چالش های مداوم، رابطه نزدیکتری حس می کرده است و شاید با نگاشتن این متن که تصویری از جهان بینی اوست خواسته باشد که تحلیل بهتری در شخصیت شناسی و کنکاش تاریخ خود بر جای بگذارد.

خسروی: پس می توان گفت که مرد طبیعت با زندگی متممادی در دامان طبیعت تا حدودی به تشخیص ماورایی دست یافته بوده...
دقیقا. ببینید این نامه در شهر یور امسال نوشته شده و چند روز بعد نویسنده نامه راهی بیمارستان شده است. اینانلو فرد بسیار باهوشی بود و نکته سنج و تیزبین. درست است، او در زمان مناسبی مرگ را پذیرفته بود. زمانی که هنوز یک سرهنگ بود و مرحله تعالی را بدون گذر از زوال و افتادگی می خواست. البته که از ویرانی و ابتذال هراس داشت و این مایه اضطراب و پریشانی اش بود. اما با نگاه به سیر حرکت مرد طبیعت ایران می توان استنباط کرد همیشه گامی بلند تر برای گذر به این تفکر داشت و انگار می دانست که در کمال از این مرحله عبور خواهد کرد و بدون تجربه این بخش ملال آور زندگی به مرگ سلام خواهد داد.

خسروی: قطعا بسیاری از سفرهای اینانلو به تنهایی صورت می گرفته، تنها در دل طبیعت آن هم نه فقط در ایران، به قول خودش هلال ماه را در هند و هلند و برزیل و کانادا هم دیده است. خوب بالطبع در دایره وسیع مناظر بدیع طبیعی، جنگل بوده، مرداب بوده، تالاب و دریاچه و رودخانه بوده و از طرفی کوه و دشت و صحرا هم بوده، شما به عنوان یک

سینا خسروی: اولین بار اینانلو را در لاله زار کرمان دیدم. در نخستین جشنواره گل محمدی. آرام و قرار نداشت از این تپه به آن تپه می رفت. در حال عکاسی و البته رصد طبیعت با دوربین شکاری اش بود. در بین رفت و آمدهایش البته با لحنی گرم پذیرای سوالات مردم



سینا خسروی

هم بود. اینانلو با صدای مردانه و منحصر بفرد و تلاشهایش در زمینه ثبت تصاویر ناب و زیبا هرگز از ذهن من و بسیاری از مردم ایران خارج نمی شود. خبر فوتش را که شنیدم، وقتی توانستم اندکی از بهت و اندوه فقدان فاصله بگیرم، به یاد محمد جهانشاهی افتادم. او که امروز معاون گردشگری اداره کل میراث فرهنگی صنایع دستی و گردشگری استان کرمان و البته مدیر پایگاه میراث طبیعی بیابان لوت است، رفاقت نزدیک و ۱۰ ساله ای با اینانلو داشت. سوالات زیادی در ذهنم داشتم. با جهانشاهی در میان گذاشتم و او که تازه از مراسم خاکسپاری اینانلو بازگشته بود با روی باز پذیرفت. آنچه در زیر می خوانید ما حاصل گفتگوی ایشان با ماست:

خسروی: می خواهم بحث در مورد اینانلو را با اندیشه و تفکرات اینانلو شروع کنم. که این نوع تفکر نه خاص اینانلو که می تواند مصداقی برای اینانلوهایی که زندگی در دامان طبیعت را برگزیده اند نیز باشد. چیزی که کمتر به آن پرداخته شده است. نوشته های اینانلو و نوع نگارش ایشان حکایت از تعلق خاطر این فعال محیط زیست به ادبیات کلاسیک ایران و جهان دارد. شما حتما نوشته ایشان تحت عنوان "ماه دیگر برای من طلوع نمی کند" را خوانده اید. من فکر می کنم در این آخرین نوشته جدی مرحوم اینانلو، حرف های زیادی وجود دارد. نخستین و پررنگ ترین نماد در این نوشتار "پدر سالار" های معروف ادبیات کلاسیک است. به نظر می رسد نماد "سرهنگ" در جهان بینی اینانلو که به قول خودشان وام دار از نوشته های همینگوی و مارکز و دولت آبادی بوده جایگاه خاصی دارد. ببینید آقای جهانشاهی، اینانلو در همین نوشتار می گوید: "خیلی بد است آدم آنقدر زنده بماند که زیر بغلش را بگیرند - تازه اگر باشند که بگیرند! - ... چه تلخ است آدم را گیج و حیران سر چهار راهی ببینند که آب دهانش سرازیر شده جلوی شلوارش کمی خیس است و حیران با دهان نیمه باز به رهگذران می نگرد، آن هم آدمی که حتی کویر لوت هم چهار راه گنگی هرگز برایش